

# آدم راست و درست شریک مال مردم است

عبدالرحمن گفت: «خیر، هیچ چیز از او باقی نماند.»

امام پرسید: «پس چطور توانستی حج کنی؟»

عبدالرحمن گفت: «قضیه از این قرار است که ما بعد از پدرمان خیلی پریشان بودیم.

مرگ پدر از یک طرف و فقر و پریشانی از طرف دیگر بر ما فشار می آورد، تا آنکه روزی

یکی از دوستان پدرم هزار درهم آورد و ضمن تسلیت به ما، گفت من این پول را سرمایه

کنم، همین کار را کردم و از سود آن اقدام به سفر حج کردم...»

همین که سخن عبدالرحمن به اینجا رسید، امام پیش از اینکه او داستان را به آخر

برساند، فرمود: «بگو هزار درهم دوست پدرت را چه کردی؟»

عبدالرحمن گفت: «با اشاره مادرم، قبل از حرکت به خودش پس دادم.»

امام فرمود: «احسنت، حالا میل داری نصیحتی بکنم؟!»

- قربانت گردم، البته!

امام فرمود: «تو بر باد به راستی و درستی، آدم راست و درست شریک مال مردم است.»

منبع: کتاب «سفینه البحار» شیخ عباس قمی، جلد ۲

عبدالرحمن بن سیبیه کوفی، جوانی نارس بود که پدرش از دنیا رفت. مرگ پدر از یک

طرف و فقر و بیکاری از طرف دیگر روح حساس او را رنج می داد. روزی در خانه نشسته

بود که کسی در خانه را زد. یکی از دوستان پدرش بود، به او تسلیت گفت و دلداری داد.

سپس پرسید: «یا از پدرت سرمایه ای باقی مانده است؟»

عبدالرحمن گفت: «نه، چیزی باقی نمانده است.»

مرد گفت: «این هزار درهم را بگیر، اما بکوش که اینها را سرمایه کنی و از منافع آنها

خرج کنی.»

این را گفت و از دم در برگشت و رفت.

عبدالرحمن خوشحال و خرم پیش مادرش رفت و کیسه پول را به او نشان داد و جریان را

نقل کرد. طبق توصیه دوست پدرش به فکر کاسبی افتاد. نگذاشت به فردا بکشد. تا شب

آن پول را تبدیل به کالا کرد. دکانی برای خود در نظر گرفت و مشغول کار و کسب شد.

طولی نکشید که کار و کسبش بالا گرفت. حساب کرد دید گذشته از اینکه با این سرمایه

زندگی خود را اداره کرده، مبلغ زیادی هم بر سرمایه افزوده شده است. فکر کرد به حج

برود. با مادرش مشورت کرد.

مادر گفت: «اول برو پیش همان دوست پدرت و هزار درهم او را که سرمایه برکت زندگی

ما شده، بده، بعد برو به مکه و سفر حج.»

عبدالرحمن پیش آن مرد رفت و کیسه ای شامل هزار درهم را جلوی او گذاشت و گفت:

«پولتان را بگیرد.»

آن مرد که خیال کرد مبلغ پول کم بوده است و عبدالرحمن پس از چندی عین پول را به

او برگردانده است، گفت: «اگر این مبلغ کم است، مبلغی دیگر بپذیریم؟»

عبدالرحمن گفت: «خیر، کم نیست، بسیار پول بر برکتی بود و چون من اکنون از

خودم سرمایه ای دارم و به این مبلغ نیازمند نیستم، آمدم ضمن اظهار تشکر از لطف

شما پولتان را پس بدهم؛ خصوصاً که الآن عازم سفر حج هستم و میل داشتم پول شما

خدمت خودتان باشد.»

عبدالرحمن این را گفت و از آن خانه خارج شد و بار سفر حج بست.

پس از انجام مراسم حج به مدینه آمد و همراه جمعیت به محضر امام صادق (ع) رفت.

جمعیت انبوهی در خانه حضرت گرد آمده بودند. عبدالرحمن که جوانی نارس بود، رفت

پشت سر همه نشست و شاهد رفت و آمدها و سؤال و جواب هایی که از امام می شد، بود.

همین که مجلس کمی خلوت شد، امام صادق (ع) با اشاره او را نزدیک طلبید و پرسید:

«شما کاری دارید؟»

عبدالرحمن تبسمی کرد و گفت: «من عبدالرحمن، پسر سیبیه کوفی بجملی هستم.»

امام فرمود: «حوال پدرت چطور است؟»

عبدالرحمن گفت: «پدرم به رحمت خدا رفت.»

امام گفت: «ای وای، ای وای، خدا او را رحمت کند. آیا از پدرت ارثی هم برای شما باقی

ماند؟»



## جرم خیانت در امانت در رویه دادگاهها

کتاب «جرم خیانت در امانت در رویه دادگاهها» نوشته توحید زینالی، اثری در تشریح این موضوع برای مخاطبان عمومی است که از سوی انتشارات چراغ دانش منتشر شده است. این کتاب در ۶ فصل تدوین شده است. فصل اول به معرفی جرم خیانت در امانت پرداخته است. در فصل دوم نمونه آرای صادر شده از سوی هیأت عمومی و شعب دیوان عالی کشور آورده شده است. در فصل سوم آرای صادر شده در دادگاه های بدوی و تجدیدنظر مرتبط با موضوع جرم خیانت در امانت ذکر شده است. علاوه بر این، آرای دادگاه های انتظامی قضات هم در ادامه این فصل برای آگاهی خوانندگان از تخلفات قضات در پرونده های جرم خیانت در امانت آمده است. نشست های قضایی و نظریات مشورتی مرتبط با موضوع جرم خیانت در امانت هم به ترتیب فصل های چهارم و پنجم را به خود اختصاص داده اند. در فصل ششم برای تسهیل کار خوانندگان، قوانین و مقررات مورد نیاز برای مطالعه و استناد به آنها در لوایح و دادخواست ها قرار داده شده است. این کتاب بر این نکته تأکید دارد که امروز اهمیت آگاهی از رویه قضایی بر هیچ فارغ التحصیل حقوقی پوشیده نیست و به همین دلیل کتاب های رویه کیفری برای آگاهی یافتن از رویه قضایی موجود برای وکلا، حقوقدانان و اقشار مختلف مردم تهیه شده اند.

## وسوسه شاگرد و موش زنده داخل کوزه

شاگرد با کمال غضب نزد استاد رفت و لب به اعتراض گشود. استاد تبسمی کرد و گفت: می خواستم با این آزمون به تو بفهمانم کسی که این قدر امانتداری نیست که موشی را حفظ کند، چطور می تواند اسم اعظم را حفظ کند!

منبع: کتاب «مردان علم در میدان عمل»، جلد ۶

شاگردی گمان قوی داشت که استادش، «اسم اعظم» دارد و اصرار می کرد که استاد او را تعلیم دهد. روزی استاد برای آزمایش، کوزه ای سر بسته به او داد تا برای فلان شخص هدیه ببرد و او امانتداری کند. شاگرد در وسط راه خواست ببیند که درون کوزه چیست؛ چون سر کوزه را باز کرد، دید موشی زنده بیرون پرید.

